گفت‌وگوی «جوان» با همسر پاسدار شهید محمد ذبیحی‌فر از شهدای جنگ تحمیلی رمضان

محمد رزق شهادت را از توسل به امام‌رضا(ع) گرفت





روز شهادت دقیقه به دقیقه به ایشان زنگ می‌زدم و چون جواب نمی‌داد، منتظر تماسش می‌ماندم. یک الی دو ساعت گذشت و دیدم تماس نگرفت؛ نگرانش شدم که چرا جواب نمی‌دهد. قلبم داشت از سینه در می‌آمد... آن شب با مادرشوهرم به مسجد رفتیم و پدر و مادر محمد هم به او زنگ می‌زدند، اما جواب نمی‌داد...

■ شکوفه زمانی

پاسدار شهید محمد ذبیحی‌فر متولد هشتم تیر ۱۳۷۸ بود که در پانزدهم اسفند ۱۴۰۴ در حمله امریکا و رژیم صهیونیستی به محل کارش در شهر خوی به شهادت رسید. رقیه رمضان‌زاده همسر شهید با دخترش فاطمه نورا که تنها یادگار همسرش است، همانند حضرت زینب(س) داغ این فراق را صبورانه تحمل می‌کند. همسر شهید در گفت‌وگو با «جوان» می‌گوید: «اولین سفر مشترک من و محمد به مشهد بود، در این سفر به آقا امام‌رضا (ع) متوسل شد، ولی آن موقع به من نگفت از امام‌رضا(ع) چه درخواستی داشت؟ بعد از شهادتش فهمیدم محمد رزق شهادتش را از توسل به ثامن‌الائمه گرفت.»

همسرتان در چه خانواده‌ای رشد کرده بود؟

شهید ذبیحی‌فر در یک خانواده بسیار مذهبی و زحمتکش به دنیا آمده بود. خانواده شهید دارای سه فرزند هستند و آقا محمد فرزند دوم خانواده بود. ایشان متولد ۸ تیر ۱۳۷۸ در شهرستان خوی بود. از بین بچه‌ها، محمد بیشتر اهل قرآن و اهل رفتن به مسجد بود و علاقه بیشتری به قرائت قرآن داشت و بسیار با کلام‌الله مجید انس داشت. همیشه در مساجد که محمد را می‌دیدند ایشان را در حال عبادت، ذکر و مشغول خواندن به قرآن مشاهده می‌کردند. در کل خدمتتان بگویم با این کارهایی که محمد می‌کرد، واقعاً لیاقت شهادت را داشت. او دوران کودکی خوبی داشت، در بهترین مسیرها پا گذاشت و حتی در دوران نوجوانی هم بهترین دوستان را انتخاب کرد و در کنار آنها فعالیت‌های مذهبی بسیاری داشت. بیشتر اوقات خود را در مساجد و به خواندن قرآن سپری می‌کرد. شغل پدرش کشاورزی بود و در زمین‌های شهرستان کار می‌کرد. محمد هیچ‌وقت همراه دیگر برادرانش کمک‌کردن به پدرش را ترک نکردند و نمی‌گذاشتند پدر به تنهایی در زمین کشاورزی فعالیت داشته باشد. سعی می‌کردند در اولین فرصت کنار پدر باشند و به ایشان در کارهای کشاورزی کمک کنند.

شما چه سالی وارد خانواده شهید ذبیحی‌فر شدید؟

ما سال ۱۳۹۹ با هم آشنا شدیم و در تاریخ یازدهم تیر ۱۳۹۹ عقد کردیم. ازدواجمان به صورت سنتی برگزار شد و دوران نامزدی را دو سال کنار هم با شادی و خوشحالی و فارغ از غم دنیا سپری کردیم تا اینکه بعد از گذشت دو سال، عروسی و زندگی مشترک‌مان را آغاز کردیم. خدا در زندگی مشترکی که با شهید داشتم، دختری شیرین‌زبان و ناز به نام فاطمه نورا را به ما هدیه داد که در ۳۰ شهریور ۱۴۰۱ به دنیا آمد. فاطمه نورا علاقه زیادی به پدرش داشت و او را بیشتر از من دوست داشت. شهید چند سال با سختی زیاد در کارخانه کارتن‌سازی در شهرستان خوی کار می‌کرد و در این کار خیلی سختی کشید تا اینکه سال ۱۴۰۳ توانست استخدام اداری سپاه پاسداران این شهرستان شود. البته محمد به کارش بسیار علاقه‌مند بود، با اینکه دوری از خانواده و پدر و مادرش را به همراه داشت، ولی به کارش عشق می‌ورزید. همسرم اولین روزهای خدمت خود را در سپاه پاسداران ارومیه آغاز کرده بود و تقریباً سه ماه در آنجا مشغول به کار بود. بعد از آن ما را از شهرستان خوی به شهرستان بوکان انتقال و در آنجا خانه‌های سازمانی به ما دادند. بنابراین مجبور شدیم از زادگاه خودمان به خانه‌های سازمانی شهر بوکان اسباب‌کشی کنیم. با داشتن بچه کوچک این جابه‌جایی خیلی برایمان سخت بود و با ماشین شخصی تا بوکان ۵ ساعت فاصله داشتیم. وقتی توانستیم دونفری اسباب منزلمان را جابه‌جا کنیم و در محل جدید بچینیم و مستقر شویم، تصمیم گرفتیم مسافرتی خانوادگی با هم داشته باشیم.

اولین جایی که با هم در زندگی مشترک به مسافرت رفتید کجا بود؟

اواخر اردیبهشت‌ماه بود که هتل‌مان را در مشهد رزرو کردیم و تصمیم گرفتیم با ماشین خودمان راهی مشهد شویم. خلاصه با دخترمان به مشهد رفتیم و هر دوی‌مان اولین باری بود که به این شهر مقدس می‌رفتیم. از مادربزرگ‌هایمان شنیده بودیم هر کس اولین بار به مشهد برود و هرچه از امام‌رضا(ع) بخواهد، حتماً حاجتش را می‌دهد. سفر اول‌مان بود و کلی حاجت از امام‌رضا(ع) داشتم؛ دوست داشتم همه را به ترتیب درخواست کنم. حاجت اولم این بود که هیچ‌وقت ما را از کنار هم جدا نکنند، چون خیلی به هم وابسته بودیم و اصلاً نمی‌خواستم یک لحظه محمد از جلوی چشمانم دور شود. خلاصه هر دو نفرمان زیارت کردیم و بیرون آمدیم. با خوشحالی اولین حرفی که در ذهنم بود را از محمد پرسیدم شما از امام‌رضا(ع) چه خواستید؟ محمد با شوخی جواب داد: «هیچی.» خیلی او را قسم دادم، ولی آن روز چیزی از خواسته‌اش به من نگفت، برای همین من هم دیگر زیاد مجبورش نکردم. ما سه الی چهار روز در مشهد ماندیم و بعد از گذشت چهار روز به شهر محل سکونت‌مان برگشتیم.

بعد از بازگشت از مشهد مجبور شدم محمد را به جان تنها دخترمان قسمش دهم تا بگوید چه حاجتی از آقا داشته است؟ او گفت: «از امام‌رضا(ع) شهادت را برای خودم خواستم که رفتنم از دنیا با شهادت باشد نه اینکه معمولی از دنیا بروم.» وقتی این حرف را از زبان همسرم شنیدم، سرکار می‌رفت تا زمانی که برگردد استرس عجیبی می‌گرفتم

آقا محمد نگفت که چه خواسته‌ای از امام رضا(ع) داشته است؟

چرا. بعد از بازگشت به خانه، به خاطر آن سؤالی که از محمد پرسیده بودم و جواب نداده بود، در دلم مانده بود که به هر روشی شده بفهمم برای اولین بار که چشمش به حرم افتاده چه درخواستی داشته تا آنکه مجبور شدم به جان تنها دخترمان قسمش دهم تا بگوید چه حاجتی داشته است. محمد گفت: «از امام‌رضا(ع) شهادت را برای خودم خواستم که رفتنم از دنیا با شهادت باشد نه اینکه معمولی از دنیا بروم.» وقتی این حرف را از زبان همسرم شنیدم، سرکار می‌رفت تا زمانی که برگردد استرس عجیبی می‌گرفتم. یک لحظه که دیر می‌کرد سریع پیش خودم می‌گفتم نکند بلایی سرش آمده باشد. من هر روز این حرف‌ها را تا برگشتنش در دل خودم مرور می‌کردم. از طرفی هم علاقه‌ام به محمد بیشتر می‌شد، چون در آن شهرستان خیلی غریب بودم، با نبودنش سریع گریه‌ام می‌گرفت. باید بگویم خیلی وابسته‌اش بودم و نبودنش خیلی اذیتم می‌کند. تا زمانی که یک هفته به جنگ باقی مانده بود، مشغول خواندن نماز ظهر بودم که همسرم از سرکار به خانه آمد. نمازم را تمام کردم که یهویی محمد بدون هیچ مقدمه‌ای گفت: «رقیه در نمازت برای عاقبت‌بخیری‌مان دعا می‌کنی؟» گفتم: «مگر چیزی شده که این حرف را یهویی به زبان آوردی؟» محمد در جواب گفت: «همینطوری گفتم که یادت نرود همیشه در نمازهایت دعا کنی.» وقتی این حرف را زد استرس من بیشتر شد و با خودم می‌گفتم خدایا چیزی شده یا به دلش الهامی شده است که مطمئن حرف می‌زند؟

بنابراین شهید ذبیحی‌فر در دل آرزوی شهادت داشت؟

بله. خیلی هم زیاد. در خانه حرف دل و زبان محمد شهادت بود؛ علاقه زیادی به شهید شدن داشت و همیشه حتی در خانه پدر و مادرش می‌گفت آخرش شهید می‌شوم. حتی به خود من هم مستقیم گفته بود: «شما همسر شهید خواهی شد.» حالا که فکرش را می‌کنم می‌خواست کم‌کم فکر مرا آماده کند، اما من با شنیدن این حرف‌ها عصبانی می‌شدم و می‌گفتم از این حرف‌ها نزن با استرسی که دارم ناراحت می‌شوم، ولی او اصلاً گوش نمی‌داد و حرفش را تکرار می‌کرد تا اینکه ۹ یا ۱۰ اسفند ۱۴۰۴ ماه مبارک رمضان بود، تلویزیون را روشن کردم و دیدم جنگ شده و رهبر عزیزمان را به شهادت رسانده‌اند. بعد از گذشت چهار الی پنج روز محمد در محل خدمتش به شهادت رسید، یعنی محمد عزیزم در ۱۵ اسفند ۱۴۰۴ در اثر حمله رژیم‌صهیونیستی شهید شد. او به خواسته و عاقبت‌بخیری که همیشه از خدا طلب می‌کرد، رسید. همسرم راه رهبر عزیزمان را ادامه داد و ان‌شاءالله که ما هم ادامه‌دهنده راه ایشان باشیم.

از اینکه همسر یک نظامی شده بودید، رضایت داشتید؟

خدمتتان بگویم قبل از ازدواجم همیشه از خدا همسری بسیجی، مذهبی و ولایتمدار می‌خواستم که خدا محمد را نصیبم کرد و این برای من کافی بود. محمد در نامه‌های اوقات فراغت و یادداشت‌هایش به من اشاره کرده و مرا هدیه الهی دانسته و در وصفم نوشته بود: «تو همیشه قوت قلب من بودی و من با وجود تو نگران نبودم و از خدا می‌خواهم موجبات زندگی ما در آخرت فراهم شود.» محمد در نگهداری از دین و دنیای من ذره‌ای کم نگذاشت و می‌خواهم تنها فرزندم را در مسیر سربازی حضرت حجت(عج) تربیت کنم تا ادامه‌دهنده راه پدرش باشد.

در مورد آخرین مکالمه که با محمد داشتید و شهادت همسرتان چه صحبتی دارید؟

نهم اسفند ۱۴۰۴ صبح که از خواب بیدار شدم مثل همیشه به کارهای خانه می‌رسیدم. تلویزیون را که روشن کردم، دیدم محور امریکایی- صهیونیستی به ایران حمله کرده‌اند. سریع به همسرم زنگ زدم تا ببینم جنگ واقعیت دارد یا نه، اما هرچه زنگ زدم جوابی نداد و بعد از چند دقیقه تماس گرفت و گفت: «شما باید از اینجا بروید، اصلاً امن نیست.» هرچه اصرار کرد قبول نکردم بوکان را ترک کنم. انگار حس عجیبی در دلم بود و چیزی در دلم می‌گفت با رفتن تو اتفاقی برای همسرت خواهد افتاد. خلاصه با همه اصرارش من و دخترم را راضی کرد و راهی شهرستان خوی شدیم. از زمانی که به خوی آمدم همه‌اش گریه می‌کردم و دلتنگ محمد بودم و دوری‌اش برایم بسیار سخت سپری می‌شد.

قبل از شهادتش با هم تماسی داشتید؟

بله. دو، سه روزی گذشت. تقریباً روز پنج‌شنبه بود که آخرین بار ساعت ۲:۴۵ بعدازظهر محمد با من تماس گرفت و تلفنی صحبت کردیم. حال دخترش فاطمه نورا را پرسید و و گفت کاری پیش آمده، قطع کن دوباره تماس می‌گیرم. با این حرفش بیشتر نگرانش شدم. آن روز دقیقه به دقیقه به همسرم زنگ می‌زدم و چون جواب نمی‌داد، منتظر تماسش می‌ماندم. یک الی دو ساعت گذشت و دیدم تماس نگرفت، نگران شدم که چرا جواب نمی‌دهد. از یک طرف قلبم داشت از سینه در می‌آمد و به وضعیت عجیبی افتاده بود. آن روز با مادرشوهرم به مسجد رفتیم و پدر و مادر محمد هم به او زنگ می‌زدند، اما جواب نمی‌داد. این کارش باعث شد بیشتر نگرانش شویم. خلاصه از مسجد به خانه آمدیم و آن شب اصلاً نخوابیدیم، فقط از خدا می‌خواستم اتفاقی نیفتاده باشد. تا اینکه صبح شد و دیدم همه فامیل از صبح زود زنگ می‌زنند، اما نمی‌توانند خبر شهادت همسرم را بگویند. متوجه شدم حتماً اتفاقی برای محمد افتاده است. صبح زود به منزل مادرشوهرم رفتم، تعجب کرد و گفت: «مگر اتفاقی افتاده است؟» گفتم همینطوری آمده‌ام، باور نکرد و گفت: «برای محمد اتفاقی افتاده است.» گفتم نه چیزی نشده، اما بعد از کمی التماس به مادرشوهرم گفتم: «نترسید، محمد زخمی شده و در بیمارستان بستری است» ولی خودم این حرف را باور نداشتم. بعد از یک الی ۲ ساعت دیدیم مردم دارند در حیاط‌مان جمع می‌شوند و فهمیدم حتماً چیزی شده است. همسرم در ۱۵ اسفند ۱۴۰۴ در بوکان در حمله رژیم‌صهیونیستی به شهادت رسید و حرفش از روز اول جنگ تا لحظه شهادت این بود که می‌گفت: «مطمئن باش ما پیروز این میدان هستیم.»

در مورد سبک زندگی با شهید در این مدت کوتاه که با هم داشتید چه توصیفی دارید؟

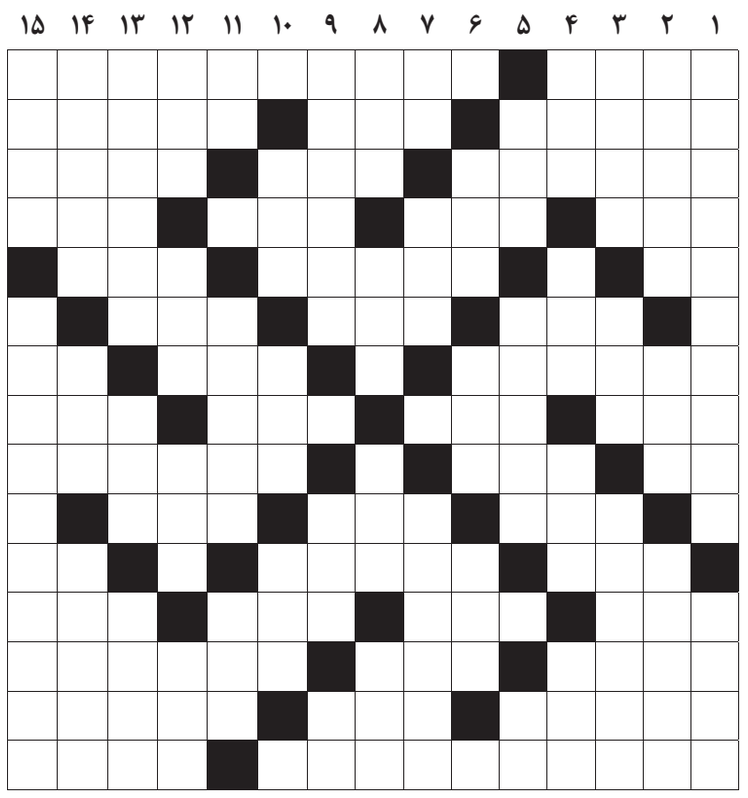
محمد اخلاق بسیار خوبی داشت، با مهربانی با خانواده‌اش رفتار می‌کرد. هرگاه عصبی می‌شد، خیلی زود هم پشیمان می‌شد و سریع طوری رفتار می‌کرد که انگار چیزی نبوده و می‌خواست از دل طرف مقابل کدورت را پاک کند؛ خیلی راستگو بود و در کارهایش صداقت داشت.

سخن آخر.

صحبتم برای مردمی که در تجمعات شبانه شرکت می‌کنند، این است که امروز امنیت و عزت کشورمان مرهون خون پاک شهداست و همه ما وظیفه داریم ادامه‌دهنده راه آنان باشیم. سنگر امروز ما سنگر ایستادگی و مقاومت است. به عنوان درد دل یک خانواده شهید از خیلی از مردم تشکر می‌کنم که خیابان‌ها را خالی نگذاشتند و ممنونم که با وجود وضعیت اقتصادی، پشت رهبر و ایران عزیزمان تا پای جان ایستاده‌اند. در نهایت همان حرفی را می‌گویم که شهیدم بارها می‌گفت: «به اذن الهی پیروزی نهایی با ماست.»

جدول

طراح: علیرضا سجادی فر ■ شماره ۷۷۳۶



از راست به چپ

■ ۱-مکان و آشیان- عشاق معروف داستان ها ■ ۲- بلدرچین- محل ذخیره سوخت در خودرو- ■ علم کشورداری ■ ۳-عنوانی در ارتش قدیم- بخشی از اوستا در ستایش پروردگار- جوال دوز ■ ۴-بدهی بانکی- ثروت و دارایی- قیمت- خونبها ■ ۵- تیم فوتبالی در فرانسه- تن و بدن انسان- گفتار ■ ۶- آسمان- ظرف روغن- روان و آسان ■ ۷-مهارت زیاد- کاشتن- دیو و پری ■ ۸-پشت شکم- نیتروژن- درخت لرزان- صوت ■ ۹-کوبیده- هر بخش از اوستا- جشن روز بعد از عروسی ■ ۱۰-اصل و ریشه- مال مرده- از ظروف آزمایشگاهی ■ ۱۱-علف خشک- دستگاه تعیین کننده میزان مصرف آب یا برق- خدا ■ ۱۲-از پسران نوح(ع)- مقابل قله- ترسیدن حیوانات- یارصندلی ■ ۱۳-رسیدن- گوسفند قربانی که به مکه برند- نگهبان شتر ■ ۱۴-نقل داستان- گرفتن- اتومبیل ■ ۱۵-از خشکبار معروف- واحد پول در عهد قاجار

از بالا به پایین

■ ۱-از وسایل نقلیه سبک- جنگنده ■ ۲-سفینه فضانورد اروپایی- پاره خون- نخ بافندگی ■ ۳-الحاقیه و ضمیمه- از اعیاد مسلمانان- صبح ■ ۴-شهری در فرانسه در کنار دریای مدیترانه- نای- مادر بزرگ- جد ■ ۵-پیاله- شماره پشت پرونده- زمینه ■ ۶-گوسفند جنگی- جلودار سپاه- از فراورده های شیر ■ ۷-تیر پیکاندار- دیوار و چینه- فعل موشک یا بمب ■ ۸-رسوب رود- شیر- خواب کوتاه- بستنی ■ ۹-دو روز بعد از جمعه- از صورت های فلکی- از مذاهب بودایی ■ ۱۰-شکننده- نوعی بست- خاک گور ■ ۱۱-فلز سرخ رسانا- اطاقی در زیرزمین برای خنک نگه داشتن مواد غذایی- ابزار دفاعی برخی چهارپایان ■ ۱۲-گروه و دسته- فلز نرم- ظرف حمام- طرز ■ ۱۳-چین خوردگی یا فرورفتگی طبقات زمین- نام دیوی که انگشتر حضرت سلیمان(ع) را دزدید- آغاز و ابتدا ■ ۱۴-مجموع اسباب- توانگری- بوته جالیزی ■ ۱۵-بخشش و عطا- از شاعران قصیده گو قرن ششم با لقب حکیم بزرگ و صاحب اثر کارنامه بلخ

جدول سودوکو

ارقام ۱ تا ۹ را طوری قرار دهید که در هر ردیف، ستون و مربع های کوچک سه در سه فقط یک بار به کار روند.

		۲			۹		۷	
					۲		۶	
		۸					۹	
۴			۱	۸		۵		
۳	۷					۴		
	۱		۶			۷		
			۹	۵				
	۶							۱
	۸			۷				۳

جدول کلمات متقاطع

پاسخ جدول شماره ۷۷۳۵

	۱	۲	۳	۴	۵	۶	۷	۸	۹	۱۰	۱۱	۱۲	۱۳	۱۴	۱۵
۱	ب	ن	ی	ه	ا	ش	م	■	ل	ا	ر	ن	ز	ی	ت
۲	ر	ا	ک	د	■	ا	ن	د	■	ا	م	ت	ن	ا	ن
۳	و	ا	ه	■	ب	ل	و	ا	ر	■	ز	ا	و	■	ب
۴	ن	م	■	و	ل	ی	■	ن	ت	ا	ی	چ	■	م	و
۵	م	ی	گ	و	■	ز	ه	■	ب	ی	ن	■	ف	ر	ش
۶	ر	د	ه	■	ر	ا	م	ا	■	ا	ه	ی	ا	ن	ه
۷	ز	ی	■	س	ا	ر	■	ل	ا	ت	■	س	ی	د	■
۸	ی	■	م	ی	ش	■	و	ح	ی	■	ک	ا	ل	■	ب
۹	■	م	ا	م	■	ح	ن	ا	■	ت	چ	ر	■	ا	ا
۱۰	ل	ی	س	ا	ن	■	ح	ل	و	ا	■	ا	س	ب	
۱۱	پ	ک	ت	■	ا	ر	م	■	د	ر	ه	ر	ت	ا	
۱۲	ن	ا	■	ا	پ	ت	ی	ک	■	ن	ا	ن	ش	ط	
۱۳	ی	■	س	د	ی	■	م	ی	ل	ا	ن	ا	■	ا	
۱۴	ا	ب	ک	ر	د	ن	■	ک	ی	د	■	س	ی	ا	ه
۱۵	ت	ن	ا	س	ا	ی	ی	■	گ	و	ر	د	ی	م	ر